

نازنین فاطمه جمشیدی و کامبیز زمانی در سال ۱۳۹۴ و بعد از گذراندن دوران نامزدی، با هم ازدواج کردند. نازنین نویسنده است و آشنایی همسرش با او، به واسطه خواندن کتابی که نوشته بود شکل گرفت. نازنین، به طور مادرزادی از ناحیه راست بدن، معلولیت دارد و کامبیز بر اثر تصادف در سن بیست و هفت سالگی، دچار معلولیت شد. آشنایی آنها با هم بر اثر یک اتفاق ساده شکل گرفت. اتفاقی که هر دو از آن به عنوان یک شانس یاد می‌کنند. با آنها گفت‌وگویی کردیم که می‌خوانید.



در گفت‌وگو با نازنین و کامبیز، مطرح شد:

هماهنگی روانی و فکری، مهم‌تر از شباهت‌های جسمی در زندگی است

بزرگ‌تر که شدم، نگاهم کاملاً تغییر کرد، چون متوجه شدم که معلولیت اتفاقی است که برای هرکسی امکان‌پذیر وجود دارد. از طرفی وقتی همه کارهایم را خودم انجام می‌دهم، مستقل هستم و روی پای خودم ایستاده‌ام، پس معلولیت برایم محدودیت نیست، بلکه محبوبیت هم به همراه دارد. از کودکی، به جای اینکه احساساتم را با کسی مطرح کنم، آنها را روی کاغذ می‌آوردم و می‌نوشتیم. اولین کتابم را در جواب به افرادی که فکر می‌کردند فردی که معلولیت دارد، یک انسان محدود است و یا کسی است که والدینش گناه بزرگی مرتکب شده‌اند را نوشتیم. کتاب "رها" را در جواب تمام حرف‌هایی که از بچگی شنیده‌بودم و رفتارهایی که از اطرافیان و افراد غریبه دیده‌بودم، نوشتیم. من در مدرسه عادی درس خواندم، مثلاً ی فرد عادی بزرگ شدم، مثل یک فرد عادی با من رفتار شد و مثل یک انسان عادی روی من حساب شد. برخوردهایم با اطرافیان، باعث شد که همه به این

نازنین: وقتی همه کارهایم را خودم انجام می‌دهم، مستقل هستم و روی پای خودم ایستاده‌ام، پس معلولیت برایم محدودیت نیست، بلکه محبوبیت هم هست

طرز فکر را در من القا کردند که فرقی با دیگران ندارم. از کودکی هر کاری که دوست‌داشتیم را انجام داده‌ام، چون همیشه دو پشتیبان مقتدر چه از لحاظ مالی و چه از لحاظ عاطفی، داشتیم. به همین دلیل، هیچ کمبودی را احساس نکردم و هیچ‌وقت هم برای این که سلامتی‌ام را به‌دست بیاورم، به درگاه خداوند دعا نکردم. چون خودم را با افراد دیگر متفاوت نمی‌دیدم. البته گاهی نگاه مردم مخصوصاً در دوران بچگی، اذیت‌م می‌کرد و باعث می‌شد، دستم را پشت‌پنهان کنم. ولی

لطفاً در شروع خودتان را معرفی کنید:

نازنین فاطمه جمشیدی هستم، متولد سال ۶۱. به دلیل ابتلای مادرم در زمان بارداری به بیماری زردی یرقان، طرف راست بدنم دچار ناتوانی شد. پزشکان قبل از به دنیا آمدنم، توصیه به سقط جنین کردند، ولی پدر و مادرم راضی به این کار نشدند ولی از اول زندگی تاکنون، همیشه از حمایت‌های مالی و عاطفی آنها برخوردار بودم.

کامبیز زمانی هستم، متولد ۵۶. من در سن بیست و هفت سالگی در تصادف با موتور سیکلت، ضربه مغزی شدم و مدتی در کما بودم. بعد از به‌هوش آمدن، طرف راست بدنم بی‌حس بود و کارایی‌اش را کاملاً از دست داده‌بود که با فیزیوتراپی و ورزش وضعیتم به تدریج بهتر شد.

هر کدام از شما چطور با معلولیت خود کنار آمدید؟

نازنین: من هرگز به معلولیت‌م فکر نکردم و هیچ‌وقت خودم را معلول ندیدم. چون خانواده از کودکی این



باور برسند که فرقی با آنها ندارم. کامبیز: چون من از ابتدا سالم بودم و در اثر حادثه دچار مشکل جسمی شدم، تا چند سال با این وضعیت کنار نیامدم و همیشه از خدا می‌پرسیدم، چرا من باید دچار چنین حادثه‌ای می‌شدم؟ مگر چه کرده بودم؟ وقتی جلوتر آمدم به این نتیجه رسیدم که ممکن بود، در این حادثه جانم را از دست می‌دادم و خدا را شکر کردم که زنده ماندم. کم‌کم سعی کردم با شرایط کنار بیایم و توانایی‌هایم را بالا ببرم. من قبل از تصادف با دست راست نقاشی می‌کشیدم و در یک شرکت تبلیغاتی هم کار می‌کردم. ولی با از افتادن دست راستم، دست چپم را تقویت کردم و حالا با دست چپ به‌طور حرفه‌ای نقاشی می‌کنم، چهره می‌کشم و نقاشی رنگ و روغن کار می‌کنم. بعد از تصادف نزد استادی برای آموزش نقاشی می‌رفتم و او به من می‌گفت که این معجزه است که کسی بتواند دستش را عوض کند و حرفه‌ای نقاشی کند. شاید این تصادف، اتفاق خوبی هم برای من بود چون باعث آشنایی من با همسرم شد که به ازدواجمان منجر شد. همسرم شانس بزرگ زندگی من است.

تحصیلات شما چیست و از چه زمانی شروع به نوشتن کردید؟

نازنین: من بعد از دیپلم در دانشگاه، رشته کامپیوتر درس خواندم و فارغ‌التحصیل شدم. مدتی در شرکت بیمه کار کردم. ولی این رشته با روحیه من سازگار نبود چون من فردی احساساتی هستم و با قلب و احساسم زندگی می‌کنم. بنابراین تصمیم گرفتم به دنبال علاقه‌ام بروم. الان در رشته فیلم‌نامه نویسی در دانشگاه سروش تحصیل می‌کنم. دوست دارم هم رمان بنویسم و هم این رمان‌ها را تبدیل به فیلم‌نامه کنم. الان هم طرح اولیه فیلم‌نامه "رها" را نوشته‌ام و امیدوارم با تایید استادانم به مرحله اجرا برسانم. علاوه بر رمان، شعر سپید هم می‌گویم و گاهی هم طراحی می‌کنم. همانطور که گفتم از بچگی به نوشتن علاقه داشتم ولی به‌طور تخصصی، از سال ۹۱، کار

نازنین: اولین کتاب من با نام "رها"، را در جواب تمام حرف‌هایی که از بچگی شنیده‌بودم و رفتارهایی که از اطرافیان و افراد غریبه دیده‌بودم، نوشتم

نویسندگی را شروع کردم. اولین رمان من "رها" بود. دومین رمان من با نام "من یک زنم، فرمانروای احساس" در مرحله چاپ است. سومین رمانم هم با نام "نیلگونی در برهوت" را دارم می‌نویسم که احتمالاً تا آخر تابستان تمام می‌شود.

در مورد داستان اولین رمان که چاپ کردی برایمان صحبت کن:

نازنین: "رها" داستانی در مورد دختری، شبیه به خودم است. یادم می‌آید اولین باری که همسرم مرا دید، رها خانم صدایم کرد، چون قبلاً کتابم را خوانده‌بود. سعی می‌کنم داستان‌های واقعی را بنویسم، تخیل را دوست ندارم. من به دنبال این هستم که زنان به حقوق حقه خود در جامعه برسند و مدافع رفع تبعیض در این مورد هستم. اکثر نوشته‌هایم در مورد مشکلات و مسائل خانم‌هاست. داستان "رها" موضوعی است که من با تمام وجود احساسش کرده‌ام. موضوع اصلی داستان مربوط به یکی از دوستانم بود که با من به فیزیوتراپی می‌آمد. "نیلگونی در برهوت" هم در مورد مشکلات خانمی است که ازدواج می‌کند و می‌فهمد که همسرش ترنس است. این داستان هم بر مبنای واقعیت است. در رمان‌هایم علاوه بر متن، از شعرها و نثرهای ادبی خودم هم استفاده می‌کنم تا آن را جذاب‌تر کنم. قصد دارم از هر رمانم، یک فیلم‌نامه تهیه کنم. کتاب شعری هم دارم به نام "شاهزاده باران" که تقدیم به همسرم کردم.

چندمین فرزند خانواده هستید؟

نازنین: ما چهار فرزندیم. من فرزند دوم خانواده هستم. یک خواهر بزرگ‌تر و یک خواهر و برادر کوچک‌تر از خودم هم دارم. کامبیز: ما شش خواهر و برادر هستیم که من از همه بزرگ‌تره‌ستم.

در مورد ازدواج و آشنایی خودتان برایمان بگویید؟

نازنین: وقتی به سن ازدواج رسیدم، افراد زیادی به خواستگاریم می‌آمدند، ولی به خاطر مشکل جسمی‌ام بعضی از آنها می‌رفتند. البته بودند افرادی که مشتاق‌تر هم می‌شدند و برای ازدواج با من اصرار داشتند. ولی به جرات می‌گویم که بزرگ‌ترین شانس زندگی من همسرم است. او خیلی خوب مرا درک می‌کند. هر دوی ما هم از لحاظ روانی و رفتاری و هم از لحاظ جسمی شبیه به هم هستیم. کتاب "رها"، باعث آشنایی و ازدواج ما با هم بود. کامبیز این کتاب را خوانده‌بود و دوست داشت نویسنده آن را ببیند. چون "رها" پاسخی به تمام انسان‌های کوله فکری است که معلولیت را محدودیت دانسته و یک دختر دارای معلولیت را فردی عاجز و قابل ترحم می‌دانند. من با نوشتن رمان "رها" ثابت کردم که دختری مثل من و مثل تمام دخترانی که با وجود معلولیت زندگی می‌کنند، توانایی‌های بی‌شماری دارند.

کامبیز: آشنایی من و نازنین از طریق رمان رها بود. من هر شب قسمتی از آن را می‌خواندم و فهمیدم که چقدر با احساسات من نزدیک است. دلم می‌خواست نویسنده‌ی کتاب را از نزدیک ببینم که این آشنایی از طریق پل ارتباطی نویسنده محقق شد. پس از آشنایی با اجازه خانواده با هم در جایی قرار گذاشتیم و در مورد کتاب صحبت کردیم. این آشنایی به خواستگاری و ازدواجمان منجر شد.

در چه تاریخی ازدواج کردید؟ آیا از زندگی خود راضی هستید؟

نازنین: دفروردین ماه سال ۹۳ نامزد و در شهریور ماه سال ۹۴ ازدواج کردیم. همسرمانند پر پرواز من است. من در زندگی، سه پر پرواز دارم؛ پدر، مادر و همسرم و از هر سه



کامبیز: من قبل از تصادف با دست راست نقاشی می‌کشیدم و در یک شرکت تبلیغاتی هم کار می‌کردم. ولی باز کار افتادن دست راستم، دست چپم را تقویت کردم و حالا با دست چپ نقاشی می‌کنم

خوشحال هستند. شاید من بیشتر نگرانی معیشتی دارم اما همسرم ایمان و اعتمادش به خدا قوی‌تر است. من هم سعی کرده‌ام ایمان خودم را تقویت کنم و بر ترس‌هایم غلبه کنم. می‌دانم که خداوند همیشه حواسش به ما بوده و هست. به قولی "به مو رسیده ولی پاره نشده".

الان شما به چه کاری مشغول هستید؟

کامبیز: من در یک مدرسه غیرانتفاعی و درکنارش هم در انجمن خیریه معلولین ایرانیان تدریس نقاشی می‌کنم. سفارش کار نقاشی می‌گیرم، نقاشی روی دیوار هم انجام می‌دهم. کارکردن با کودکان، مخصوصاً بچه‌های مقطع ابتدایی خیلی سخت است، ولی وقتی مرا عمو نقاشی و آقا نقاشی صدا می‌کنند، حالم واقعا خوب می‌شود. من با عشق و علاقه با بچه‌ها کار می‌کنم و از آنها انرژی می‌گیرم.

آیا به فکر بچه‌دار شدن هم افتاده‌اید؟

کامبیز: چون کار اصلی من با بچه‌ها است، در این رابطه احساس کمبود نمی‌کنم. البته به این معنی نیست که نخواهم فرزندی داشته‌باشم. شاید در آینده به فکر بچه‌دار شدن هم بیفتیم. هدف من و همسر خدمت به بچه‌های این جامعه است. همسرم با نوشته‌هایش سعی می‌کند فرهنگ جامعه را بالا ببرد و من هم با تدریس به بچه‌ها. من با خدمت کردن به بچه‌ها حس خوبی دارم. نازنین: من هیچوقت حق پدر شدن را از همسرم نمی‌گیرم و اگر به این تصمیم

منحصر به فرد کامبیز را دیده‌ایم و همیشه عزم راسخش برای پیشرفت را ستایش کردیم. من هیچوقت در زندگی ناامید نبودم و همیشه بزرگی خدا را در زندگی‌ام احساس کرده‌ام. از ازدواج با همسرم بسیار خوشحالم. کامبیز: اول که به مادرم گفتم من با یک فرشته آشنا شدم، او خندید و باور نکرد که می‌خواهم ازدواج کنم، چون توانایی جسمی و شرایط مالی‌ام را می‌دانست. آن زمان من در یک شرکت تبلیغاتی کار می‌کردم و درآمد بالایی نداشتم. دو هفته بعد از پدر و مادرم خواستم که برای خواستگاری برویم. پدرم کاملاً موافق بود، ولی نگران مسائل مالی زندگی من بود، چون خودش کارمند بود و از لحاظ مالی نمی‌توانست به من کمک زیادی بکند. ولی من انتخابم را کرده‌بودم. در آن زمان باور داشتم که معجزه‌ای برایم اتفاق افتاده است و نازنین را فرشته‌ای می‌دیدم که وارد زندگی‌ام شده و آمده تا مرا از وضعیتی که داشتم، نجات دهد. در برخورد اولی که با نازنین داشتم، او در صورت من ناامیدی را دید چون در آن زمان روحیه خوبی نداشتم ولی در این چند سال با کمک همسرم توانستم خودم را تقویت کنم. به هر حال با خانواده به منزلشان رفتیم. من شرایط زندگی‌ام را با صداقت کامل بیان کردم و گفتم که توانایی این را دارم که دختر شما را خوشبخت کنم. این را گفتم و بیرون آمدم و خدا را شکر که با موافقت خانواده‌ها ازدواج کردیم. الان، هم خودمان و هم خانواده‌هایمان بسیار

نفرشان بسیار سپاسگزارم. من شاهد زحمتهایی که مادرم همیشه برایم کشیده بودم. پدر و مادر و همسرم، نیازهای بنیادین من هستند. پدر و مادرهایی که فرزند دارای معلولیت دارند، قابل ستایش هستند، چون هم برای فرزندان خود بسیار زحمت می‌کشند و هم نگران نگاه‌ها و رفتارهای ترحم‌آمیز دیگران به فرزندانشان هستند. من دست پدر و مادرم را می‌بوسم و از آنها سپاسگزارم که باعث شدند به همه آرزوهایم برسیم. از همسرم هم که همیشه حامی من است، بسیار ممنونم.

نظر خانواده‌ها در مورد ازدواجتان چه بود؟

نازنین: پدرم از اول، انتخاب را به خودم محول کرد ولی روزی هم که همسرم با خانواده به خواستگاری آمدند از همان اول از او بسیار خوشش آمد. بنابراین خانواده ما مشکلی با این ازدواج نداشتند. از همان زمانی که قرار شد ما با هم ازدواج کنیم، همه کارهایمان را خودمان انجام دادیم. البته از حمایت هر دو خانواده برخوردار بودیم. به همین دلیل هیچوقت تنها نبودیم و نیستیم، چه در اجرای آداب و رسوم مربوط به ازدواج و چه در مسائل مربوط به زندگی زناشویی و چه در تصمیم‌گیری‌های مربوط به کارمان، همیشه همراه هم هستیم. زمانی که برای اولین بار همسرم را دیدم، در چشم‌هایش برق زندگی نبود، ولی الان نگاهش خیلی امیدوار شده و در کارش بسیار پیشرفت کرده‌است. من و خانواده‌ام توانایی



برسیم که می‌خواهیم فرزندی داشته باشیم، حتما بچه‌دار می‌شویم. ولی عقیده دارم که باید به فکر بچه‌هایی بود که در این جامعه بدون پشت و پناه رها شده‌اند. پس دوست دارم، بچه بی‌پناهی را به فرزندی بگیرم.

چه توصیه‌ای در مورد ازدواج به سایر دوستان دارای معلولیت خود دارید؟

نازنین: به نظرم بهتر است با کسی مثل خودشان ازدواج کنند. این عقیده من است. من خواستگاران سالم هم داشتم، ولی وقتی با کامبیز آشنا شدم، به این نتیجه رسیدم که او بهترین انتخاب من است. ما یکدیگر را خیلی خوب درک می‌کنیم و این احساس مشترک، بسیار مهم است. شاید یک فرد تندرست، نتواند یک فرد دارای معلولیت را درک کند و شاید احساسی مثل ترحم و دلسوزی نسبت به او داشته باشد. ولی دو نفر که شرایط مشابهی دارند، بهتر می‌توانند با هم کنار بیایند. البته شاید نشود کلیتی برای آن قایل شد. اختلاف در هر زندگی ممکن است پیش بیاید. هماهنگی روحی و فکری مهم‌تر از شباهت جسمی است. ولی من ترجیح دادم با فردی مثل خودم ازدواج کنم. زندگی ما خیلی آرام است و تنش‌هایی که در زندگی دیگران وجود دارد، در زندگی ما نیست. درک هر دوی ما بالاست. در جاهایی من کوتاه می‌آیم و در جاهایی هم همسرم کوتاه می‌آید. چون نه من کامل هستم و نه ایشان. ما همدیگر را کامل می‌کنیم. به نظر من عشق یعنی حال خوب. به نظر من اگر دو طرف دارای معلولیت باشند، حتما بهتر یکدیگر را درک کنند، گرچه با سختی‌هایی هم روبه‌رو خواهند شد. اما اگر یکی از دو طرف دارای معلولیت باشد، طرف دیگر باید به آن درک رسیده باشد که حامی و تکیه‌گاه محکمی برای همسرش باشد.

کامبیز: من توصیه‌ام به دوستان این است که با شناخت و آگاهی اقدام به ازدواج کنند و سعی کنند هم از لحاظ روانی و هم از لحاظ جسمی مکمل هم باشند. شاید از ازدواج دو نفر با معلولیت شدید، نیاز به کمک پرستار و افراد خانواده وجود داشته باشد و آنها نتوانند زندگی مستقلی داشته‌باشند. ولی دوستان باید

کامبیز: کارکردن با کودکان، مخصوصا بچه‌های مقطع ابتدایی خیلی سخت است، ولی وقتی آنها مرا عمو نقاشی یا آقا نقاشی صدا می‌کنند، حالم واقعا خوب می‌شود. من با عشق و علاقه با بچه‌ها کار می‌کنم و از آنها انرژی می‌گیرم



ایمان داشته باشند و احساسات خود را پنهان نکنند. من تا مدت‌ها از وضعیت خجالت می‌کشیدم. چون تا بیست و هفت سال از زندگی‌ام بدون معلولیت زندگی کردم و بعد از آن دچار معلولیت شدم. احساس می‌کردم در خیابان همه مرا نگاه می‌کنند. خیلی تلاش کردم و بالاخره توانستم با وضعیتم کنار بیایم. اگر دوستان تلاش نکنند، تغییری در زندگی‌شان ایجاد نمی‌شود. اگر خودمان را باور کنیم دیگران هم باورمان می‌کنند. دوستان به من می‌گویند، در این وضعیت بد اقتصادی، چطور از نقاشی درآمد داری؟ می‌گویم، خودم را دست خدا سپرده‌ام و به هر چه برایم پیش می‌آید، راضی هستم. یکی از بهترین اتفاقات هم آشنایی و ازدواج با نازنین بوده است. پس از ازدواج، برکت به زندگی من سرازیر شد. پیشرفت‌های خوبی در کار و زندگی برایم پیش آمد که شبیه به معجزه بود. به نظرم خداوند حامی همه بندگان است. کافی است که به او اعتماد کنیم.

این شماره نشریه توان‌یاب، در مورد مناسب‌سازی اجتماعی و اهمیت آن در توانمند سازی افراد دارای معلولیت است. در این باره چه صحبتی دارید؟

نازنین: به نظرم دوستان دارای معلولیت، خودشان باید به این باور برسند که هیچ فرقی با دیگران ندارند. من و همسرم یک مثال واضح هستیم. من از ابتدای تولد مشکل جسمی داشتم ولی همسرم تا بیست و هفت سال تندرست بود و با یک حادثه دچار مشکل شد. تندرستی بهترین نعمت خداوند است، ولی افراد تندرست هم با یک اتفاق کوچک، ممکن است دچار معلولیت شوند. باید نگرش مردم نسبت به معلولیت عوض شود. معلولیت یعنی چه؟ هر کسی عیبی دارد، یکی افکارش معلول است و دیگری جسمش. کسی که فکر می‌کند یک فرد دارای معلولیت، حتما گناهی مرتکب شده، افکارش معلول است. من دوستانی دارم که با وجود معلولیت کارهایی می‌کنند که دیگران نمی‌توانند انجام دهند. اگر دوستان درخانه‌ها بنشینند و غصه بخورند و از نگاه مردم فرار کنند تا آخر عمر باید خودشان را پنهان کنند و این یعنی که با خودشان کنار نیامده‌اند.

کامبیز: افراد دارای معلولیت باید افرادی مثل خودشان را ببینند و در جمع این افراد قرار بگیرند تا باورش‌شان نسبت به خودشان تغییر کند. وقتی می‌بینند که افراد دیگری هم مانند آنها هستند و کار و زندگی می‌کنند، اعتماد به نفسشان بالا می‌رود. قرار گرفتن در چنین جمع‌هایی برای شروع خوب است و مانع از منزوی شدن آنها می‌شود. بعد باید با افزایش توانایی‌های خود، خودشان را به جامعه ثابت کنند، تا قضاوت‌های موجود در مورد معلولیت عوض شود. سال اولی که برای تدریس به مدرسه رفتم، بچه‌ها در مورد وضعیت جسمی من خیلی سوال می‌کردند. من هم با حوصله برای آنها علت معلول شدنم را توضیح می‌دادم. سعی می‌کردم آنها را قانع کنم که جای سوالی برایشان باقی نماند. نتیجه این شد که سال بعد دیگر کسی از من این سوال را نمی‌کرد، چون برایشان عادی شده بود. یعنی به نوعی در بین بچه‌ها فرهنگ‌سازی و تغییر نگرش روی داد. این عادی سازی باید در جامعه بزرگ‌تر هم اتفاق بیافتد.

با جایگزین های ویلچر آشنا شوید

به گزارش خبرآنلاین، توپوتا با هدف توسعه فناوری برای افراد دارای معلولیت، مسابقه‌ای برای ارسال طرح‌های جایگزین ویلچر گذاشته است، تا بتواند در آینده جایگزینی برای ویلچرهای کنونی بسازد. آنچه در زیر می‌بینید، ۴ طرح رسیده به مرحله نهایی است که هر کدام ۵۰۰ هزار دلار جایزه خواهند گرفت. سال ۲۰۲۰ سال نهایی برای انتخاب طرح برتر است که به فرد برگزیده ۱ میلیون دلار اهداء خواهد شد. امید است تا با ترکیبی از فناوری اسکلتون، هوش مصنوعی، هیبرید، فناوری خودران، مشکل حرکت افراد دارای معلولیت را به صفر برساند.

